

سه‌شنبه • ۲۸ مرداد ۱۳۹۳ • سال یازدهم • شماره ۲۰۹۱ • ۷

روزنامه		
سیاست		
ملی شدن نفت امتداد جنبش مشروطه بود		صفحه ۸
هسته‌های مقاومت بلافاصله بعد از کودتا شکل گرفت		صفحه ۸
۲۸مرداد، کودتایی علیه تفکر ملی‌گرایانه بود		صفحه ۱۰

گزارش
نگاهی به رخدادهای سیاسی پس از کودتا
روزهای تبعید
فواد شمس

در ایران واژه کودتا همواره یادآور ۲۸مرداد سال۳۲ است. به جرات می‌توان تاریخ معاصر سیاسی ایران را به دویخش پیش از کودتا و پس از کودتا تقسیم‌بندی کرد. وقتی سخن از دکترمحمد مصدق به میان می‌آید، همتنگاه‌ها به سمت تاریخ صدارت وی و بعد از سرنگونی‌اش به وسیله کودتای نظامی مورحمایت انگلیس و آمریکا می‌رود. تا امروز مطالب فراوانی در مورد وقایع ۲۸مرداد سال ۳۲ و نقش نیروهای سیاسی مختلف در آن نوشته شده است. اما کمتر به سال‌هایی که دکترمصدق در خانه‌اش در دهکده احمدآباد به سر برد، پرداخته شده است، در حالی که مصدق در دوران تبعید خود در احمدآباد نیز روابط خود را با نیروهای سیاسی حفظ کرد. رابطه بین مصدق و نیروهای سیاسی تأثیرگذار از حزب‌توده گرفته تا جبهه‌ملی و البته رابطه شخص مصدق با محمدرضاشاه پهلوی از جمله جدی‌ترین مسایل تاریخ سیاسی معاصر کشور ماست که نیاز به کنکاش دارد.

مصدق در دادگاه نظامی

فریدن شیر در زنجیر؛ سخنان دکترمصدق در دادگاه نظامی بعد از کودتا را باید به فریدن یک شیر پیر در زنجیر تشبیه کرد. مصدق استوار و محکم بر حقوق قانونی خود پافشاری می‌کرد و دادگاه نظامی را به چالش کشید تا از حقوق مردم ایران دفاع کند. دکترمصدق دادگاه را هم از حملات لفظی و تیش‌وکنایه خود بی‌نصيب نگذاشت. وی دادگاه را وابسته به کودتاجان بیگانه می‌دانست و در جلسات و داریسی گفت: «همه‌عوامل در این مملکت برای انجام مقاصد بیگانگان آماده‌است.» طی جلسه‌سوم دکتر مصدق ضمن شکایت از اینکه دادگاه سه اوجه اجازه دفاع از خود نمی‌دهد، گفت: «مرحبا به این دادگاه، خدا پیر شمر را پیرامرد.» البته در مقابل، دادستان هرازچندگاهی، از موضوع بحث خارج می‌شد و به نامزآگویی نسبت به دکترمصدق می‌پرداخت. بارها گفت او دروغگو است، یاقی است، صحتناز به گریه و خنده مصنوعی است، مسلمان نیست و

از این دست اتهامات.

دادستان از ۲۵آبان تا پنجم‌آذر، در ۹جلسه به خواندن کیفرخواست پرداخت. نکته جالب این است که دادستان با استفاده از «واژه‌های غیرحقوقی و بعضاً توهین‌آمیز با دکترمصدق برخورد می‌کرد که در واقع حتی در حدوآنها‌هی دادگاه‌های نظامی دوران پهلوی هم نبود، مثلاً وی خطاب به دکترمصدق می‌گفت: «طاری از چه کردی در تمام فنون شرارت و جنایت» و همکاران وی را «یکمشت رجاله» لقب داد.

در مقابل، اما تاکتیک مصدق در این دادگاه فرمایشی این بود که از این فرصت برای افشای دولت کودتا کمال استفاده را ببرد. مصدق هم با تمام توان و یکت‌ه‌مقابل یک لشکر از نظامیان وابسته در دادگاه ایستاد. نخست‌وزیر قانونی که با کودتای نظامی سرنگون شده بود، اما در دادگاه محکم ایستاد و با سخنانی که هم حقوقی و با مصلحتی طریز و نیش و کنایه همراه بود، به اتهامات دادگاه پاسخ می‌داد. مصدق اقتدر هوشمند بود که حتی در گرفتن زست‌هایش در مقابل عکاسان هم با حساب‌وکتاب برخورد می‌کرد چون می‌دانست اینهاهمه در تاریخ ثبت خواهد شد.

جستن از خطر اعدام تا تبعید در احمدآباد

محمد مصدق پس از کودتای ۲۸مرداد در دادگاه نظامی محاکمه و با توجه به تیره‌پاش از اتهامات اصلی چون «اتلاف برای برهم‌زدن اساس سلطنت» و «کودتا علیه قانون‌اساسی» به س‌مسال حبس انفرادی محکوم شد.

دادگاه اگرچه او را از اتهامات مهمی چون اقدام علیه اسله سلطنت و کودتا علیه‌قانون‌اساسی که حکم اعدام دلالت تیره‌کره کرد، ولی به جهت نمرذ از فرمان شاه او را به س‌مسال زندان محکوم کرد. دکترمصدق پس از گذراندن س‌مسال زندان، اعاقبت به احمدآباد تبعید و تا آخر عمر در حصر باقی ماند.

روز ۱۳مرداد ۱۳۳۵ دکترمصدق پس از سپری کردن دوران محکومیت از زندان ۱۲لشکر۲ زرهی آزاد شد. گویا او را مکلف کردند در تهران نماند و به احمدآباد برود. وی نیز طی یادداشتی به شرح ذیل– که در روزنامه کیهان منتشر شد– خود را از ملاقات افراد معذور کرد: «در این روز که حبس مجرد اینجانب خاتمه یافته و به احمدآباد می‌روم از سروران گرامی و محووظان عزیزم بدون استثنا تمتا دارم اینجانب را از ملاقات در احمدآباد معذور بفرمایید». … مرا تحت نظر نبه احمدآباد آورده‌اند و در آینده محبوسم و چون بدون اس‌کوروت اجازه نمی‌دهند حرکت کنم، از قلعه خارج نمی‌شوم و خواهانم از این زندگی ملال‌ات‌هرچه زودتر خلاص گردم» (افشار، ایرج، خاطرات و تألمات مصدق، ص ۳۴۰)

در دوران تبعید، او از هر فرصتی برای روزگرنی و آگاهی‌بخشی به مردم استفاده کرد. از هر ظرفیت قانونی برای دفاع از حقوق خود و ملت در برابر کودتاگران بهره برد. از روزهای بعد از کودتا تا سال ۱۳۴۱ بعد از کودتا دوران پرتلاطمی در کشور جاری بود. مجلس بیستم در اردیبهشت ۱۳۴۰ به دلیل تقلب‌های فراوانی که صورت گرفت، مورد اعتراض مردم و نیروهای ملی واقع شد و در آخر تعطیل شد. شاه از برگزاری انتخابات مجدد می‌ترسید و برخلاف قانون‌اساسی که حداکثر مهلت تعطیلی مجلس را سه‌ماه دانسته بود، انتخابات را تا مهر ۱۳۴۲ به تعویق انداخت. در سال ۱۳۴۱ شاه لایحه اتجمن‌های ایالتی و ولایتی را مطرح کرد. موضوع‌گیری دکترمصدق در این مقطع‌تصادف می‌دهد او گرچه در حصر و تبعید بهسر می‌برد، اما به دقت، مسایل روز سیاسی را پیگیری می‌کرد. در نتیجه دوهفته قبیل از تصویب نهایی لایحه اتجمن‌ها، مصدق از احمدآباد در نامه‌ای که ۲۸ شهریور سال ۴۱ منتشر کرد، اعلام کرد: «… مشروطه باید از پایین به بالا سرايت کند و (اینکه) تا اتجمن‌های شهر و ایالتی انتخاب نشوند، مردم نمی‌توندند وکلای خوبی انتخاب کنند. عنری است بدتر از گناه، چون که در مملکت اول مردم نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کنند. چنانچه بعد مجلس قانونی برای تشکیل اتجمن‌ها وضع نمود به این کار مبادرت می‌نمایند و تا نین‌قرن بعد هم اگر مملکت دچار رژیم دیکتاتوری باشد، اعضای اتجمن نخواهند توانست به هویت اشخاصی پبی بیرند» (اسناد نهضت آزادی ایران، جلد۱، صفحه ۱۷۲)

ادامه در صفحه ۹

یادداشت

از ۲۵ تا ۲۸ مرداد		
عبد‌العلی ادیب‌برومند		

بعد از اینکه کودتای ۲۵مرداد شکست خورد و صبح آن روز خبرش منتشر شده مردم اند‌ک‌اند‌ک به تظاهرات علیه شاه پرداختند تا اینکه عصر آن روز دکتر فاطمی، دکتر شایگان، مهندس رضوی و مهندس زیر‌ک‌زاده که آزاد شده بودند (آنها هنگام ابلاغ عزل مصدق بازداشت شده بودند و در ضمن توهین‌هایی هم به دکتر فاطمی و همسرش شده بود) در آغاز گرفته بود. اما کم‌کم صدای او بلند و بلندتر شد و نسبت به خاندان پهلوی صحبت‌هایی کرد و می‌گفت این خاندان از خیلی جهات روی دربار (ملک فاروق) را اسفید کردند. و… که سخنرانی تندی بود، اما نامعقول نبود. جمعیت هم نسبت به سخنان او اظهار خوشوقتی می‌کرد. فردای آن روز هم تظاهرات ادامه داشت و حتی بیشتر لوج گرفت. توده‌های نیز که منتظر زمین‌های برای نشان دادن خودشان بودند در تظاهرات شرکت داشتند. سروصدای توده‌های بلند بود و شعار «جمهوری» سر می‌دادند. روز ۲۷مرداد به به‌دلیل شلوغ‌یاری حزب توده، دکتر مصدق می‌نداشت که ممکن است آنها کار را به جای خطرناک بکشاند و آشوب بها کنند، به‌ویژه که تشکیلاتی هم در اختیار داشتند. بنابراین، دستور داد روز ۲۸مرداد کسی برای اظهارات او حضورم‌رد جایگزری نیروهای انتظامی از حضورم‌رد جایگزری کنند. اما معلوم نیست که توده‌های به خاطر این دستور بیرون نیامده باشند، ظن قوی این است که دستور سفارت شوروی موجب شد از خانه بیرون نیایند. اما من روز ۲۸مرداد از خانه بیرون آمدم و به اداره‌ها و مغازه‌ها زدم. سرد در بی آزرایی دقیقاً از اوضاع بودم تا بدانم اکنون که شاه رفته، مردم در چه وضعی قرار دارند. وضع عالی بود، ترانزلی در افکار مردم به وجود نیامده بود و کارها با ظ‌هر به طور عالی پیش می‌رفت. بعد که به خانه برگشتم باز وضعیت عالی بود و ش‌عی از رادیو بخش می‌شد. شعر که تمام شد، صدایی از رادیو درنیامد اما بعد از چند دقیقه، سروصدای زیادی از رادیو به‌گوش می‌رسید. خبرهای نگران‌کننده‌ای از قتل دکتر فاطمی، دستگیری محمّد و… کسان‌ی هم که صادقان‌به‌گوش می‌رسید از باران ری‌س سابق مجلس بودند و خان‌می هم به نام‌ملکه اعتضادی ابر از احساسات می‌کرد: «شاه‌ا تو زُمردی و خ‌م‌مت اف‌عی/ افعی به زُمرذ نکرد کرد شود»/ صدای افرادی مثل میرآشراقی و عبدالصاحب ض‌ضایی هم به‌گوش می‌رسید. رادیو به اشغال درآمده بود و این خیلی ف‌ا‌غ‌ل‌گ‌ر کننده بود. شاید اگر تظاهرات در روز ۲۸مرداد هم ادامه می‌یافت کودتاگران به مقصودشان نمی‌رسیدند. البته تا زمانی که «تروم» در ر‌اس کار بود با کودتا علیه مصدق موافق نبود اما این‌هاطور طرح «ازآن‌س» را پذیرفت و با روس‌ها هم صحبت کرده بودند که دخالتی انجام ندهند. این کودتا به کلی ایران را به مرحل‌های برد که قابل تشریح نیست. مردم سردگم، ناامید و عصبانی شده بودند چون در زمان مصدق فضای امیدوارکننده‌ای ایجاد شده بود و مردم مملکت را رو به آزادی و آبادانی می‌دیدند اما این کودتا، فضا را به کلی دگرگون کرد و وضعیت مملکت را از هر جهت تحت‌الشعاع قرار داد و نام زاهدی نیز به فهرست خیانتکاران تاریخ افزوده شد.



عکس: عباس کوثری، شرق

روایتی از احمدآباد دکتر محمد مصدق بعد از ۶۱سال:

بگذار عصایت بر گور گل کند

یکی از همین درخت‌هاست که در کنار ضیاءالسلطنه نشسته است و به حرف‌های او گوش می‌داد. قدم‌زن در باغ تنها نفریخش بود در سال‌های آخر، تخته‌نرد هم بخشی از این تفریحات بود. با مینو سمعی و سعید بیات بازی می‌کرد. این‌را نه تنها از خاطرات فرزندان و عروس پسرش که بلکه از لایه‌لای نامه‌هایش هم می‌شود، دریافت. اردیبهشت ۱۳۴۲ است که به مظفر فیروز، پسر نصرت‌الدوله پسر دایی‌اش نوشته: «از حال من بخواید گماکان در قلعه احمدآباد می‌گذرد و اجازه خروج ندارم، تفریح و گردش ه‌روقت ه‌ردا سر نیست در حیاط و جلوی اتاق می‌گذرد و زندگی نامطبو‌عی را تحمل می‌کنم و این ایام هم به واسطه کسالت خانم بسیار ملول و افسرده بودم. فقط کسی که مرا می‌بیند، فرزندانم هستند که هر هفته، روز جمعه می‌آیند و چند ساعتی با من می‌گذرانند.»

دیدنی دلا…

همه راه‌های این باغ و احمدآباد اما به عمارت دو طبقه اربلی ختم می‌شود. عمارتی که خانه و بعدها آرامگاه موقت مصدق شد. از فاصله‌ای که از پشت در تا ساختمان هست، نمی‌شود فهمید که ساختمان حالا بعد از دوسال چه وضعیتی دارد. دوسال پیش که به همراه آقاقتصر قلعه‌بان و ابوالفتح ت‌ک‌روستا که در زمان خود مصدق آشپز بود و حالا نگهبان این ساختمان، به این‌جا آمدیم. طبقه اول که آرامگاه مصدق در مرکزش قرار دارد، مرتب بود. اما وضعیت طبقه دوم همان زمان خوب نبود. از طبقه دوم تر‌ک‌های سف‌ف را به یاد دارم. دکتر محمود مصدق توصیه کرده بود طبقه دوم را بنشینم. این همان جایی بود که اتاق خواب‌ها و اتاق نشیمن قرار داشت. شیرین سمعی در «خ‌ل‌وت مصدق» نوشته که برای خوردن غذا به طبقه پایین یعنی همان جایی که پیکر دکتر مصدق به امانت است غذا می‌خورند و در طبقه بالا می‌خواب‌یند. ساختمان بسیار ساده و شامل چهار اتاق متصل به هم بود. اتاق‌های پذیرایی، خواب و نشیمن. اتاق کار دکتر مصدق هم در همین طبقه قرار داشت. تصویری از یاسمین دبی‌ا به یادگار مانده که او در آغوش پدر بزرگ مادری نشسته است. اما شاید مهم‌ترین بخش ساختمان اتاق پذیرایی اصلی است. یک جعبه چهار گوش به قد یک مرد بالغ در میانه ساختمان با چند لاله و عکس‌هایی که از مصدق به دیوار‌ها نصب شده است– همان جایی که از اسفند ۱۳۴۵ آرامگاه موقت مصدق است.

ملی‌کردن نفت گناه ناخوشدونی

قرار نبود پیکر دکتر مصدق را در خانه دفن کنند. او چند سال قبل از آنکه سرطان دهان بگیرد به غلامحسین مصدق پسرش وصیت کرده بود که او در کنار فرزندان‌ش که در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در مخیرالدوله و بهارستان در خون خود غلتیدند به خاک سپرده شود. او یکسال قبل از مرگش بار دیگر این وصیت را ثبت کرده بود. اما وقتی آن صبح سرد آ‌ش‌پ‌ز بود، در یک بیمارستان نجمیه یادگاری خانم نجم‌السلطنه مادرش، نفس آخر را کشیده هیچ کسی نتوانست برای وصیت او کاری کند. پس تصمیم گرفته شد تا او را به تبعیدگاهش بازگردانند. باقی روایت را لایه‌لای خاطره‌های شفاهی یاران و نزدیکان دکتر مصدق می‌توان یافت. او قبل از مرگ گفته بود تنها گناه من این بود که نفت را ملی کرده‌م. همین هم تاوایی شد تا با وجود‌وساطت یحیی عدل، پزشک مخصوص و یار گرمایه و گلستان پهلوی دوم امیرعباس هویدا نخست‌وزیر وقت، جواب یکی بود: «به احمدآباد

 	 	 	 	 	
قرار نبود پیکر دکتر مصدق را در خانه دفن کنند.					
او چند سال قبل از آنکه سرطان دهان بگیرد به غلامحسین مصدق پسرش وصیت کرده بود که در کنار فرزندان‌ش که در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در مخیرالدوله و بهارستان در خون خود غلتیدند به خاک سپرده شود.					
این وصیت را ثبت کرده بود					

برگردید.» غلامحسین مصدق سال‌ها بعد در گفت‌وگو با بخش تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد درباره آن روز گفته بود: «جا داشتیم. همان ناهارخوری که ناهار می‌خوردیم با هم ر‌ف‌تیم وسط اتاق ناهارخوری را ک‌ندیم و همان‌جا امانت گذاشتیمش تو تابوت. چون دفن کردن با امانت فرق دارد. دفن که کردی دیگر نمی‌شود نبش قبر کرد و مرده را درآورد.» می‌گویند قبرش سنگ لحد ندارد. سنگ هم ندارد. آخر قرار بود احمدآباد امانت مانده و همان سنگ یادبودی که در ابن‌بابویه آن س‌وتر از گور شهیدان ۳۳۰ و دکتر فاطمی هم گذاشته بودند، دیگر نیست. نماز میت را آینه‌الله زنجانی خواند. برای کفن و دفن هم مهندس س‌ج‌ایی نظارت کرد و چند نفر از کشاورزان، جازه را ر‌شت‌ند. از کسان‌ی که آن‌روز آنجا بودند، س‌ح‌ایی و زنجانی نیستند. اما وقتی دنبال س‌رایدار خانه هستیم، در چند کوچه آن طرف‌تر از خانه، پیرمردی را پیدا می‌کنم که یکی از آن کشاورزان بود که در شستن جنازه دکتر مصدق حضور داشته است. آقای ت‌ک‌روستا برادر ابوالفتح ت‌ک‌روستا است. س‌رایدار و آشپز دکتر مصدق. آن روز را خیلی خوب به خاطر دارم هر چند روایتش کمی با روایت رسمی و نزدیکان مصدق تفاوت دارد. می‌گویند: «آقا وصیت کرده بود که می‌خواهم در ر‌وستای خودم و به دست کشاورز‌های خودم دفن شوم. جنازش‌مان را از تهران آورند، اینجا شست‌وشو دادیم. آبی از عربستان آورده بودند، از آن آب به‌بدنش زدیم. به مروراید کوچک هم زیر زبانش گذاشتیم. مامور پزشکی قانونی آمد گفت: دندان‌هایش را در بیابورید. اما دندان‌هایش عاریه نبود در آن سن‌وسال دندان‌های خودش بود. باور نمی‌کردند دندان‌های به آن سالم‌ی مال خود آقا باشد. ما بردیمشان داخل اتاق و همان وسط اتاق را ک‌ندیم و دفنش کردیم و تمام شد» این آخرین خاطره مصدق است. اما ت‌ک‌روستا و دیگر پیرمردان ر‌وستای احمدآباد خاطره کم ندارند.

کسی نیست داستان‌ها را به یاد یاب‌ود

در فرصتی که برآیم باقی مانده، گشتی در احمدآباد می‌زنم. آفت‌در بزرگ نیست که بشود نام شهر روی آن گذاشت. آفت‌در هم کوچک نیست که ر‌وستا باشد. اما مردم یک

فرزانه ابراهیم‌زاده: سه‌پن‌خ‌ش و ر‌وستا به‌نام احمدآباد از میان ده‌ها احمدآباد س‌راسر ایران، س‌ب‌هم تهران و حوالی آن شده است. از میان این سه، آن‌که از همه مشهورتر است در میان خطوط در‌هم‌پیچیده نقشه و راه‌ها، پنهان شده است. احمدآبادی که ناشی با ۱۰سال پایانی عمر مشهورترین ساکنش گره خورده است: احمدآباد مصدق.

«دادگاه نظامی مرا به سه‌سال حبس مجرد محکوم کرد که در زندان لشکر دو زرهی آن را تح‌صل کردم. روز ۲۷مرداد۱۳۳۵ که مدت آن خاتمه یافت به جای این‌که آزاد شوم، به احمدآباد تبعید شدم و عد‌ای س‌ریاز و گ‌روه‌بان مامور حفاظت من شدند. اکنون که سال۱۳۳۹ خورشیدی هنوز تمام نشده، مواظ‌ب من هستند و من محبوسم و چون اجازه نمی‌دهند بدون اس‌کور‌ت به خارج آقلعه بروم، در این قلعه مانده‌ام و با این وضعیت می‌سازم تا عمرم به‌سر آید و از این زندگی خلاصی یابم.»

خاطرات و تألمات دکتر مصدق

این نخستین‌باری نبود که دکتر مصدق در خاطرات و نامه‌هایی که می‌نوشت از روز‌های ی‌ک‌ن‌واختی که در احمدآباد می‌گذرانند، شکوه می‌کرد. او در نامه‌هایی که به دکتر غلامحسین مصدق و احمد، پسرانش می‌نوشت از این‌که در عمارت ارب‌ایی‌اش محبوس شده، شکوه کرده بود. او در سال‌های بعد از کودتای ۲۸مرداد هه‌انگونه که خودش هم می‌گفت: تا پایان عمر مجبور به اقامت در احمدآباد شده بود. از آن روز‌های پنجام‌وچندسال پیش تا امروز تعداد زیادی تصویر به‌ج‌ای مانده است. تصاویری که لایه‌لای خاطره‌هایم با عکس‌های سیاه‌وسفید SEPIA ر‌دشان را پیدا کردم. اینجا روایتی است از روز‌های بعد از کودتای ۲۸مرداد همان‌جایی که شیرین سمعی، عروس پسرش به آن، «خ‌ل‌وت مصدق» می‌گوید.

از خیابان کاخ تا احمدآباد

فاصله میان تهران تا احمدآباد مصدق حالا با اتوبان تهران–قزوین در صورت ترافیک نبودن چیزی حدود ۱/۵ساعت است. مسیر درست از خیابان فلسطین امروزی همان کاخ س‌لیق، چند کاشی بالاتر از خانه قدیمی دکتر مصدق آغاز شده و به سمت احمدآباد می‌رود. راهی بدون هیچ تابلو نشانی‌ای که باید از نشانی‌های همجوار و کشاورزانی که درخت‌مصنق پشت دروازه س‌ب‌یز رنگ پنهان شده است. دروازه‌ای که چندم‌اهی است به قزوین است. ۱/۵سال پیش که به همراه چند نفر از دوستان برای تهیه گزارشی درباره خانه دکتر مصدق به احمدآباد آمدم بودیم با یکم نقشه‌خوان و راهنمای محلی، س‌رانجام به در س‌ب‌ز رنگ قلعه‌ای رسیدیم که از هر ک‌سی از چند آبادی آن‌طرف‌تر هم می‌پرسیدی ا‌درش‌ان را می‌دانستند و «استفان کینزر» در کتاب «همه مردان شاه» آن را نوشته است. از سمت راست میدان اصلی به داخل خیابان چندم‌تر بالاتر بروی آن خانه قلعه و آرامگاه دکتر مصدق پشت دروازه س‌ب‌یز رنگ پنهان شده است. دروازه‌ای که چندم‌اهی است به روی هیچ ک‌سی باز نشده، حتی با هماهنگی. نصرت‌الله ت‌ک‌روستا آشپز دکتر مصدق که حالا نگ‌دار خانه است، می‌گوید: «تعهد ک‌تبی داده است که هیچ‌ک‌س را به داخل خانه راه ندهد، به این تعهد پایبند است، مدت‌هاست که خودش تنها کسی است که به قبر آقا سر زده و به وضعیت عمارت رسیدگی کرده است. با آنکه طی کردن راه تهران تا احمدآباد در گرم‌ای مرداد، کار س‌ختی است، اما نمی‌شود اصرار کرد، تعهد داده است. پشت در س‌ب‌یز رنگ خانه می‌روم و از درز آن به ساختمان ا‌ج‌ری ر‌نگی که در انتهای راه س‌نگ‌ق‌رش قرار دارد، نگاه می‌کنم و س‌عی می‌کنم از روایتی که د‌وسال پیش در ذهنم هست، جایی که روز‌های بعد از کودتای ۲۸مرداد پیرمحمد احمدآبادی را تا امروز در خود جای داده است، تصور کنم. خاطره ساختمان در دل احمدآباد و خاطره‌هایی از روز‌های بعد از کودتای ۲۸مرداد و مصدق تا اسفند ۱۳۴۵ به روایت احمدآباد.

زندان ثانوی

«تومیل مقابل خانه ایستاد و می‌پایاده شدم. دکتر مصدق که همگان آقامی‌ن‌امید‌ن‌ش و فرزندان و نوادگان که پایا صدا می‌زندند، پای، در حیاط نهاده… بلندف‌ات‌د بود، پشتش اندکی خمیده، عصب‌ایی در دست و ک‌ت‌وش‌ل‌واری بر ک‌مانند بر تن داشت.» این خانه که شیرین سمعی عروس پسرش، احمد آن نام می‌برد در انتهای باغ قرار دارد. هنوز همان‌طوری که او توصیف کرده در دو طبقه. از پس درز در هم، هنوز همان تصویری است که خبرنگار روزنامه لوموند در مقدمه مصاحبه‌اش نوشت: «جاده باریک خاکی که‌از میان درخت‌ها و علف‌های هرز می‌گذرد تا برسد به خانه‌ای دوطبقه» خانه دو طبقه‌ای که نزدیک به ۶۰سال در همه عکس‌ها ت‌ک‌رار شده است. او این عمارت ارب‌ایی را در بخشی از زمین‌هایی که از عضدا‌الملک، شوهر خواهرش به صل‌ح زمین‌های اراک گرفته بود، ساخت و دو دوره تبعیدش را در همین‌جا گذراند. هرچند که تبعید دوم که تبعید ابدی بود، برایش س‌خت‌تر بود و همان‌گونه که به احمد، پسرش نوشته زندان ثانوی بود. او در این زندان ثانوی کار خاصی نداشت. مثل سابق نه می‌توانست و نه توانش را داشت که به زمین‌هایش سر بزند. می‌ب‌اش‌ران با اجازه ماموران اجازه داشتند، بیایند و گزارش بدهند. اما در طول روز کار خاصی نداشت. بیشتر اوقات در حیاط‌جنوبی ساختمان می‌نشست و روزنامه می‌خواند و برخی مواقع با محلی‌ها و دانش‌آموزان صحبت می‌کرد، حیاطی که حوض کوچکی دارد و از دید ماموران به دور بود. آنگونه که شیرین سمعی نوشته: «در احمدآباد صبح رود از خواب برمی‌خاست و لباسش را می‌پوشید و در گوشه‌ای از حیاط می‌نشست. دستور داده بود برایش اتاق‌کی چوب‌بن ساخته بودند و به هنگام سرما درون آن می‌خ‌زید، این اتاق‌ف که معلوم نیست ک‌ج‌است اما قبل از ورود به خانه تصویری از مصدق را به یاد دارم که کنار پله مطبخ نشسته و سرش را روی زانو گذاشته است. این پله هنوز همان‌ج‌است. در کنار راهی که گاهی هم عبایش را بر دوش می‌انداخت و از این راه، س‌ری به باغ می‌زد. باغ با درختانش هنوز در جنوب ساختمان قرار دارد. باقی به تصاویر مشهور او با آن عص‌ای چوبی و عب‌ای تیرم‌ردن‌ش در سایه درختانش ثبت شده است. عکس مشهوری را می‌گویم که مصدق عصا به دست در سایه یک درخت – شاید دره توت– تکیه داده است. آن دفعه که به احمدآباد آمدم بودم در باغ خیلی به دنبال آن درخت گشتم اما آن ت‌ک‌درخت را پیدا نکردم. نشانی درختانی در سایه